

مکتوب اول کمال الدوله

در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰ از تبریز^[۱]

ای دوست عزیز من جلال الدوله، عاقبت سخن ترا شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا [آمریکا] به خاک ایران آمدم اما پشیمان شده ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهبند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد. ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می بود. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و یونکی دنیا به منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می کردند، چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می کردند، بی چیزی نمی داشتند و گدایی نمی دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می بودند و شهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فرا گرفته بود چنانکه در این خصوص شهادت می دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران، به سبب آنکه در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.

در عهد سلاطین فرس [فارس] نظر به احکام پیمان فرهنگ، در هر شهر محاسبان می بودند و به مالی که از رعایا به خزینه دولت واصل می شد واقف گشته در دفاتر قید می کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می داشتند.

از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع نگاران و کارگزاران و کارآگاهان و داروغگان می شدند و شغل هر یک از ایشان معین می بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر

شده به عرض پادشاه می رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ، در امور واقعه رفتار می نمود. کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشت، برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج کوتاهی می نمودند، هر آینه مورد بازخواست می شدند. رعایا از محصولات ارضیه خود به خزانه نیم عشر عاید می داشتند اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کلا به مقامهای خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کلا از همان مقامها موضوع می شد و اصلا بر عهده رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالات و بروات صادر نمی گشت. در هیچ جا از ممالک ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگرچه مستحق قتل هم می شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام (پیمان) فرهنگ صادر می گردید، مجری می شد و بقدر امکان از قتل نفوس اجتناب می ورزیدند. در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان می رسید، تفتیش بلیغ به عمل می آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلیش معزول نمی کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیالشان روزی مقرر می داشتند. از جانب مردان و زنان جداگانه بیمارستانها بود که بیماران غریب و بیگس را در آنجا معالجه و پرستاری می کردند، پرستاران زنان نسوان بود. کوران و شلان و عاجزان و بیگسان در بیمارستانهای پادشاهی روزی خوار می بودند. در هیچ سرزمین، فقیر و گدا نمی شد [نبود]. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند و نیکونهاد می بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می کردند. علاوه بر ندیمان، در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام می داشت که از جمیع علوم خصوصا حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ با خبر می بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می شد. پادشاه هر روز بار می داد اما در هر هفته یک روز مخصوص بار می بود، یعنی روز سماع [استماع؛ شنیدن] عرایض مردم. در روز مزبور، هر حاجتمند را مقدور می شد که

پادشاه را دیده، درد خود را اظهار بکند. پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می‌خورد. در پامخانه‌ها [چاپارخانه‌ها] از جانب دولت اسبها گذشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام وکلا به عرض پادشاه و وکلا می‌رسانیدند. در پیمان فرهنگ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناهکار می‌شد [می‌بود] از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی‌بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می‌شد، مستحق اجر مقرر می‌گردید. اگر به خصم غالب می‌شدند، به عزة و مساکین و مسافرین و عامه سکنه و رعایا خسارت نمی‌رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف آرایش داده بودند. طلاب و تجار و مسافران در عهد ایشان به اکتاف عالم به آسودگی تردد کرده، در هر جا همیشه معزز و محترم می‌بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ در حضور او می‌خواندند. به جهت مشکوی [حرمسرا] زرین یعنی حرمخانه پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را بانوی بانوانی می‌شد [می‌بود] عمله و خدمه او از طایفه نسوان، اما اواختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی‌داشت.

ای جلال الدوله، قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد می‌بود و برای هر امری فارسیان قاعده مقرر می‌داشتند. نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود، ذکر همه قوانین ملوک فرس باعث تطویل کلام می‌شود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است، همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می‌باشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ می‌بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود (و عدالت ایشان به مرتبه ای بود که تا امروزه در السنه طوایف روی زمین، عدالت فریدون و نوشیروان ضرب المثل است) و بر جهانیان آشکار است که که در دور قدیم عرصه ملک سلاطین فرس در چه وسعت می‌برود؛ از طرف شمال، رود جیحون و دریاچه آزال و باب الابواب در بند؛ از طرف جنوب، خلیج فارس و بحر عمان؛ از سمت مشرق، رودخانه ستلج [رودخانه ای که از

غرب تبت سرچشمه می‌گیرد و در پنجاب جریان می‌یابد] مابین سند و هندوستان؛ از سمت مغرب، تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قپچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری [سوریه] یعنی شام و حلب، همه این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می‌بودند. حیف به تو ای ایران. کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عربهای برهنه و گرسنه یک هزار و دو بیست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند. زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی‌خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتیز [م] علما به ضعف و ناتوانی (اهل) تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ آلود و ترا به دنائت طبع و رذالت و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوی طلبی و بلند همتی و بی‌طمعی از طبیعت تو سلب کرده و طینت ترا با ضد این صفات معدوده مخمر نموده و یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید و ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی‌سرمايه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقت‌ها هستند و قریب به دو بیست هزار از اهل تو ذکوراً و اناثاً با عیال و اطفال در دست ترکمان در سخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان روزگار بسر می‌برند و کسی به داد ایشان نمی‌رسد و در خیال خلاصی ایشان نمی‌باشد.

پادشاه تو از پروفوری [ترقی] دنیا غافل و بی‌خبر و در پایتخت خود نشسته، چنان می‌داند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسه فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و

جان و رعایا و زیردستان بی حد و انحصار، و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمانبرداری او مثل عبد ردیل (و ستودن شعرای احمق او را به اغراقات طفلانه مثل این فرد):

به تخت آسوده داری دل، هراسان قیصر و خاقان
به روم از ناله شیپور به چین از ناله شندف [دهل]

و از اینگونه تملقات ابله فریب خرسند می‌شود و به دروغگو صله هم می‌دهد و مطلقا نمی‌داند که نه قیصر و نه خاقان و نه دیگران در هیچ مکان او را به حساب نمی‌آورند) و هرگز مقید نمی‌باشند که در ممالک خارجه به خلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می‌شنود، او را خوار می‌شمارد و نسبت به رعایا و مأمورین او به حقارت نظر می‌کند و با ایشان مغرورانه رفتار می‌نماید. پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت [داشته] و از چنین ریاست بیزار باید باشد. ای ایران، بیچاره فردوسی علیه الرحمه هشتصد سال قبل از این، این روز ترا به الهام دانسته از زبان رستم، پور هرمزدشاه، خبر داده است.

از نامه رستم که به برادرش نوشته است:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
پر آمد ز شاهان جهان را قفیز [پیمانہ]	نهان شد ز رو گشت پیدا
همان زشت شد خوب، شد	پشیز شده راه دوزخ پدید از
خوب زشت	بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون بچهر	ز آزادگان پاک ببرید مهر
به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت

کزین پس شکست‌آید از تازیان
چو با تخت، منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه
شهر
ز پیمان بگردند وز راستی

رباید همی این از آن، آن ازین
نهانی بتر ز آشکارا شود

شود بنده بی هنر شهریار
به گیتی نماند کسی را وفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان، همه ترک و تازی بود
نه جشن و نه رامش، نه گوهر
نه نام

این عربها

بریزند خون از پی خواسته
زیان کسان از پی سود
خوبش
ز پیشی و بیشی ندارند
هوش
چو بسیار از این داستان
بگذرد

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه ای که از زبان رستم، پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است خبر می‌دهد:
یکی نامه ای بر حریر سفید
نوشتند پر بیم و چندی
امید
به عنوان بر از پور هرمزد شاه
جهان پهلوان رستم کینه

ستاره نگردد مگر بر زبان
همه نام بویکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیشش
فراز

ز اختر همه تازیان راست
بهر
گرامی شود کژی و
کاستی

ز نفرین ندانند بازآفرین
دل مردمان سنگ خارا
شود

نژاد و بزرگی نیاید به کار
روان و زبانها شود پر جفا
نژادی پدیدآید اندر میان
سخنها به کردار بازی بود
به کوشش ز هرگونه
سازند دام

شود روزگار بد آراسته

بجویند و دین اندر آرند پیش^[2]

خورش نان کشکین و
پشمینه پوش
کسی سوی آزادگان ننگرد

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه ای که از زبان رستم، پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است خبر می‌دهد:
نوشتند پر بیم و چندی
امید
جهان پهلوان رستم کینه

خواه
 پر از رأی و پر دانش و پر
 درنگ
 چه مردی و آیین و راه تو
 چیست
 برهنه سپهد برهنه سپاه
 نه پیل و نه تخت و نه بار و
 بنه
 عرب را به جایی رسیده
 ست کار
 تفو باد بر چرخ گردان، تفو!
 ز راه خرد مهر و آرم نیست
 همی تخت و تاج آیدت
 آرزوی
 سخن بر گزافه نگویی
 همی
 جهاندیده و گرد دانا فرست
 به تخت کیان رهنمای تو
 کیست

سوی سعد وقاص جوینده
 جنگ
 به من بازگویی آنکه شاه
 توکیست
 به نزد که جویی همی دستگاه
 به نانی تو سیری و هم
 گرسنه
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 که تاج کیان را کند آرزو
 شما را به دیده درون شرم
 نیست
 بدین چهر و این مهر و این راه و
 خوی
 جهان گر به اندازه جویی همی
 سخنگوی مردی بر ما فرست
 بدان تا بگوید که رأی تو
 چیست

ای جلال الدوله، سعد وقاص مغیره را به سفیری فرستاده در
 جواب نامه رستم بین چه نوشت و بنگر که به خاطر چگونه
 خیالات جفنگ و عقاید پوچ سعادت اهل ایران را این راهزنان بر
 باد دادند:

چو بشنید سعد آن گرانمایه
 پذیره شدش با سپاهی چو
 مرد
 هم آنگاه فیروز^[4] نامه بداد
 سخنهای رستم بدو کرد یاد
 سخنهاش بشنید چون او
 وزان نامه پهلوی خیره ماند
 بخواند
 به تازی یکی نامه پاسخ
 پدید آورد اندرو خوب و زشت
 نوشت
 سر نامه بنوشت نام خدای
 محمد رسولش بحق رهنمای

ز جَنّی سخن گفت وز آدمی
 ز توحید [و] قرآن و وعد و
 وعید
 ز قطران و از آتش زمهریر
 ز کافور و از مشک و ماء معین
 که گر شاه بپذیرد این دین
 راست
 همان تاج یابد همان گوشوار
 شفیع از گنااهش محمد بود
 به کاری که پاداش یابی
 بهشت
 تن یزدگرد و جهان فراخ
 همه تخت و تاج و همه
 جشن و سور
 دو چشم تو اندر سرای سپنج
 بس ایمن بُدستی بر این
 تخت عاج
 جهانی کجا شربت آب سرد
 هر آنکس به پیش من آید به
 جنگ
 بهشت ست اگر بگردد جای
 اوی
 همیشه بود آن و این بگذرد
 چنین داند آنکس که دارد خرد
 به تکلیف سعد وقاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده
 های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده
 باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم، حرفیست که سعد
 وقاص و سایرین می‌گویند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این
 زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده است که در هیچ یک از
 صفحات دنیا، خلق بدانگونه مصایب گرفتار نگردیده است. آیا
 لشکرکشی و خونریزی عربها را بگویم یا لشکرکشی و

خونریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان و عزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و ملوک اولاد زیاد و ملوک طبقه اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاین غور و ملوک رستمدراران و سریداران و ملوک کرت و شیانیان و چوینیان و آغ قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار آنقدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی‌آید. نتیجه بشارتی که سعد وقاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عربها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از عربها طایفه ای نیست. پس چرا دین اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال، گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر در گوشه ای افتاده می‌ماند؛ هر گاه در بت پرستی باقی می‌بودند، یحتمل به روزی می‌رسیدند. احتمال زیاد می‌رود که افسانه های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلز[ه] [متمدن] شده عقب انداخت.

ای جلال الدوله، از این سخنها تو گمان میر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجح می‌دارم. اگر بنا به ترجیح می‌شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده منست؛ اینقدر هست که من کل ادیان را بی معنی و افسانه حساب می‌کنم (من نسبت به جمیع ادیان بی اعتنایم و به هیچیک از آنان به امید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که به واسطه آن، انسان در این دنیا نیکبخت و آزاد تواند شد) حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یکهزار و دو بیست و هشتاد سال ظهور این همه سلسله های سلاطین برای ملت چه فایده داشت و ملت چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملت ایران را دچار اینگونه بلیات نماید. به این نوع بدبختی اهل ایران، عربها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمه خانه [چاپخانه] اختراع شده به انتشار علوم و کثرت لیتراثر [ادبیات] واسطه عمده گردیده (اما) اهل ایران دیروز باسمه خانه بنا کرده است، آن را هم از سفاهت باسمه خانه سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حسن خط ظاهر است؛

دیگر آنقدر شعور ندارند بفهمند که حسن خط شرط لازم نیست و در باسمه خانه سنگی کتب غلط چاپ می‌شود چنانکه یک کتاب باسمه بی غلط در ایران وجود ندارد و نیز گرانها می‌باشد و کتب وفور به هم نمی‌رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی‌گردد؛ و لیتراثرش [ادبیاتش] نیز شامل اینگونه مطالبست که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گذارد (اگر در رکعت های نماز شک بکنی، میان یک و دو بنا را به هیچ باید گذاشت و اگر شک بکنی میان دو و سه، بنا را به چهار باید گذاشت) و فطره [فطره] و زکوة و خمس را به فلان نهج [راه و روش] باید داد و هنگام قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم اینگونه هذیانات را احکام شرعیه نهاده‌اند و یا شامل است بر نقل پاره ای از افسانه های بی اصل که اسم آنها را معجزات گذاشته‌اند و یا بر تصنیفات مملو از اغرافات و مبالغات و قافیه پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی اندازه که اسم آنها را تاریخ گذاشته‌اند و ابدا نمی‌دانند که پوئزی [شعر] چگونه باید بود. هر گونه منظومه های پریوچ [توخالی] را پوئزی حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بی معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آنها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی چنانکه دیوان یکی از شعراي متأخرین طهران متخلص به قا آنی از اینگونه مزخرفات مشحونست. دیگر خیال نکرده‌اند [فکر نکرده اند] که در پوئزی مضمون باید بمراتب از مضامین منشآت [نامه های] نثریه مؤثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن انگیز مؤثر و دلنشین چنانکه کلام فردوسی رحمة الله است. الحق می‌توان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچکس از ملت اسلام مقدور نگردیده. اگر مردم از حقیقت پوئزی و از شرایط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می‌شوند زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارق عادات و ممتعات نیست بلکه از قبیل ممکنات است. در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه ملت یونان

را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است به طوری که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده ای قادر نیست و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته نظم کشیده به طرز مؤثر که در حالت سماع، شنونده هر قدر سختدل باشد، از گریه خودداری نمی تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است. در نثر نیز گاهگاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید [خوب و نیک] اتفاق می افتد مثل قرآن در لسان غرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاهگاه بر حسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می کند و اینگونه ودیعه را نسبت الهام داده می شود. اهل ایران حتا صنعت صحافی را نیز تا حال درک نکرده اند، کتبی که صحافت می کنند، اوراق آنها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرق می شود. با اینکه هر روز می بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی پذیرد و زحمت حملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عراده اکتفا نکرده در هر جا راههای آهن می سازند، اما در غالب جاهای مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. ملت و رییس ملت هنوز درک نکرده اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت و آزادی ملت از فقر تعمیر طرق از الزم وسایل است. راهها خراب، قریه ها ویران، شهرها بی رونق، کوچه ها تنگ و بی اندام و قبرستانها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا محض به خاطر اینکه به استخوان های پوسیده مترددین [رهگذران] هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه به اسم فاتحه خوانده باشند. علاوه بر عیوب مذکوره در بعضی از این مزارها که از تحلیل مواد حیوانیه قازی [گازی] موسوم به قاز مولد الماء کبریتی [گاز هیدروژن سولفور] حاصل می شود و از آن شعله های کوچک و ضعیف نمایان می گردد. همچنین در مزبله ها و باتلاق ها از لیجن و گل و لای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز [گاز] مزبور تکون یافته به ترکیب شمع خود به خود می سوزد، بیچاره مردمان بیسواد و از علوم بی خبر ایران، شعله های قاز [گاز] را در قبرستانها حمل می کنند بر اینکه صاحب مزار گناهکار بوده و ملائکه عذاب، در

قبر، او را با آتش عذاب می کنند و شعله های [قاز] را در مزبله ها معجزه پنداشته، اعتقاد می نمایند که محل ظهور آن، مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و به تعجیل تمام در محل مزبور مبلغها خرج نموده، آثار و ابنیه بزرگ بر پا داشته، همان مزبله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرضای خودشان می دانند. علما نیز به عوض اینکه عوام را ازین اعتقادات پوچ منع کرده، بازدارند، و به ایشان بگویند همان پولها را که به این قسم چیزها خرج می نمایند، مریضخانه ها بسازند و مدارس عالییه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند، مردم را به این گونه اعمال بی فایده و عوامفریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می کنند (و هم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یا عثمانی، به داشتن ساعت در بغل خودشان معتاد است. اگر وقتی به سبب ضرورتی از آشنایی می پرسی فلان ساعت کدام است، او قبل از آنکه به تو جواب بدهد، از تو می پرسد در کدام ساعت آفتاب غروب می کند. وقت غروب، به ملاحظه فصول سال و وضع اقالیم مختلف است درین صورت، از هر دو طرف در خصوص دانستن وقت غروب به حدس و تخمین بی معنی شروع می گردد. عاقبت آشنای تو جواب غیر صریحی به تو می دهد که به غروب آفتاب چهار ساعت و بیست و هفت دقیقه مانده است. بعد از این جواب، باید تو خود قیاس بکنی که هنگام سئوال تو، ساعت چندم باید بشود، خواه دلت چاک شود، باید این قیاس را تو خود بکنی. آشکار است که بداهتا بدون تأمل مخصوص، نخواهی دانست که کدام ساعت است و از ملال خاطر با چین ابرو که علامت دلتنگی است، به آشنای خود خطاب می کنی شما چرا ساعت خودتان را با سیاق فرنگیان از نصف النهار تا نصف النهار کوک نمی کنید، این جواب طعن آمیز را از او می شنوی: عجب است که شما ما را به تقلید کفار تکلیف می کنید! تو نیز جوابش را چنین رد می کنی: پس شما چرا در استعمال عینک به کفار تقلید می کنید، مگر اختراع عینک و استعمالش عمل این کفار خاکسار نیست؟ اما شما در کمال میل خاطر از این اختراع ایشان منتفع می شوید و در استعمال عینک به ایشان تقلیل می کنید! در مقابل این

ایراد، دیگر جواب نمی شنوی. نگاه کن که این ملت در تحت قیود دین اسلام به چه درجه سفاهت رسیده است).

در روی آب خزینه حمامها، چرک مانند نطف [نفت] نمایان و هر ناپاک و صاحب قروح [زخم ها] و متعفق داخل حمام شده، چایک خود را به هیئت غریب به خزینه غلطانیده غسل می کند، به اعتقاد خودش گویا پاک می شود به جهت اینکه مجتهد گفته است آب خزینه حمام گر است، مردار نمی شود. با اینکه مردم نادان می بینند که ناپاکترین ناپاکهاست، باز قیاس می کنند که پاک ست. کجایی حمامهای اسلامبول که در خزینه های حمامها از چندین جا شیرها یعنی فواره ها قرار داده اند؛ در وقت لزوم شیر را باز می کنی، آب پاکیزه جاری می شود، در زیرش غسل ترتیبی به عمل می آوری.

ایرانیان خانه خراب در ماده حمام نیز خُذما خَالَفَ الْعَامَّةَ [آنچه مخالف عامه است، همان را برگزین] را معمول کرده اند. به این طرف نگاه می کنی، می بینی که تجار بی مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می کنی، می بینی که دهقان بی استطاعت و مداخل خزینه پادشاه کم، دخل گمرکخانه و سایر مداخل دیوانیه بی نظم. از دولت‌مندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کل نجبا و جمیع علما که صاحبان مکتب و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پشتیبانی به خزینه پادشاه عاید نمی شود. در هر جا تحمیل در گردن فقرا است و محصلان ایشان [را] در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر [به] شکنجه می کشند. نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه به جهت صرف مالیات قاعده ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت به عهده حاکم ولایت محول می شود و صرفش نیز بر [به] موجب برات معمول می گردد. اکثر اوقات از ممرهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی رسد، اکثر اوقات بر [به] موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی یابد و ازین جهت بعضی مخارج ضروریه بی ادا مانده، مورث اختلال در امور عظیمه می باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می گردد. مثلا بعضی اوقات در دول خارجه وجوه وظایف مأمورین دولت بر [به] موجب برات لاوصول می ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنبیه خوار بلکه رسوا می گردند (جنابان سفرا و قونسولان و سایر مأموران خارجه!

صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه خیر، چنین خیال نباید کرد. ایشان نیز الحمدلله خر نیستند^[6]. مگر در ممالک خارجه، تبعه ایران نیست؟ چرا ایشان را به اقسام بهانه ها لخت نکنند تا که وظیفه [حقوق] برسد؟ با وجودی که در این عصر به واسطه ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به نوعی قاعده وضع کرده اند که هرگز از مال دیوان فلسی [پیشیزی] تلف نمی شود و هرگز حبه ای از وظیفه ارباب مناصب لاوصول نمی ماند. مثلا در هر جا مداخل ولایات کلا به مقام خاص و جداگانه انتقال می یابد و این مقام ها را به اسم خزینه موسوم می دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلا به همان مقامها حواله می شود و همان مقامها هرگز صرفه ای ندارند که در اجرای وجوه مطلوبه به تأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الان این قاعده را معمول می دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعیت امری است ساده و آسان، چه فواید لاتحصی [بی شماره، بی حساب] مندرج است که به تعداد نمی آید و در ضمن عدمش چه مفاسد عظیمه هویدا است که به حصر نمی گنجد و مردم نیز گرسنه و نادان و بی سواد و در معابر و کوچه ها گدایان بی حساب؛ در هر طرف سادات با شال و عمامه سبز و آبی جلو مردم را گرفته می گویند من به هیزم چینی نمی روم، آب نمی آورم، زمین نمی کارم، کشت نمی دروم، مفت می خورم، ویل ویل [ول ول] می گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که ترا به این روز و به این ذلت انداخته اند. به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکوة بذل کن، قربانی گُش. صد تومان یا دویست تومان خرج کیش به حج رو، عربهای گرسنه را سیر نما و پنج یک مدخل خود را نیز به من ده. علاوه بر اینها، بیچاره مردم به مرتبه ای نادان هستند که وجود این بلیه ها را ابدا درک نکرده، در کوچه و برزن سینه زنان و موی کَنان ناله شاخسی واخسی [شا حسین وا حسین] را به عرش می رسانند؛ می پرسند که بابا چه خبر است، آخر چه شده است؟ جواب می دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل ازین، ده و پانزده عرب، ده و پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است.

از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه ای مغشوش است که به وصف نمی آید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی داند که به کدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می دود و دیگری به خدمت شیخ الاسلام می رود؛ یکی به امام جمعه شکایت می برد و دیگری به داروغه رجوع می کند؛ یکی به بیگلر بیگی عارض می شود دیگری به در خانه شاهزاده تظلم می نماید. یک قانون معین و دستاویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار باید رجوع کرد: مقصر را بعضی جریمه می کند، بعضی به چوبکاری مستحق می داند، برخی عفو می نماید، اگر کسی مصدر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می نشانند، در بعضی جا از شغلیش معزول می کند. حتی نقل می کنند که در پاره ای جا به واسطه وابستگی مقصر به اشخاص بزرگ و صاحب شأن اتفاق می افتد که او را انعامی و خلعتی نیز داده باشند تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه، یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی باشد، به عقل هر کس هر چه می رسد، معمول می دارد. وقتی که به تقویم، یعنی سالنامه این ملت نگاه می کنی، به عوض اینکه تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوفین [مردگان] و متولدین مملکت را ثبت کنند یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارجه را شرح بسازند، می بینی که در صفحه اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده اند و تأثیر خَلْجَان [لرزش و تکان] قَرَج [آلت تناسلی زن] و ذَکَر [آلت تناسلی مرد] و مقعد و خَصِیه [بیضه] را شرح داده اند (علاوه بر این، منجمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه په مرتبه ای متملق و رذیل الطبع شده اند که در سر هر صفحه تقویم سالی می نویسند:

اوضاع کواکب در این ماه صفر دلالت دارد بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه روحنا فداه و اوضاع کواکب در این ماه ربیع الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه و بسیاری نشاطش و افزونی جاه او روحنا فداه، و امثال ذالک الی آخر کتاب. و

کسی یارا ندارد به ایشان بگوید که ای سَفَهَا! اوضاع کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت؟ چرا امثال این حرفهای احمقانه را می نویسید؟ و چرا بدین گونه دروغ، خودتان را در کل عالم رسوا می کنید و آلت تمسخر کل اُمم می سازید؟ پادشاهی که از اوضاع عالم بیخبر و از علوم اداره و تربیت، نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی عاری و غافل، و در مقابل رهنزان ترکمانان و ادنی ترین بادیه نشینان مغلوب و منکوب باشد، چه نوع کثرت و عظمت و شوکت برای او متصور تواند شد و از چه نوع افزونی جاه برای او مقدور خواهد گشت و به کدام [کار] او را شبیه جمشید تواند شمرد؟ پادشاهی که زیردستانش و رعایایش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده اند و او مع هذا هر روز مهر خود را بدین سجع [نقش و نشان]:

تا که دست قدرت من خاتم شاهی گرفت
صیت [آوازه] داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت^[۱]

بر فرامین صادره خود ثبت می کند و نمی فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به قدر ذره ای از معدلت علامتی و اثری ندارد و از این سجع دروغ هیچ منفعل نمی گردد و مانند طفلان و پیرزنان تا امروز باور می کند که کره زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است، چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و به کدام خصلت، شایسته اشتهار و بلندنامی خواهد شد؟ کو آن داد و معدلت که صیتش از ماه تا ماهی گرفته است؟ همان ماهی که به اعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کره زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز به خیالش نمی رسد که این سجع مهر او را در جمیع دول اجنبیه ترجمه کرده بر خفت عقل او می خندند. اگر ماهی را به معنی ماهی متعارف فرض بکنیم، نه به معنی حامل گاو، باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زبیده نیست و رضایش بدین سجع، گواه سبکساری [سبکسری] اوست. شاعری که این سجع را گفته است، مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه می‌نامید و برای او کثرت عظمت وعده می‌کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم با خبر شود و از علوم اداره و تربیت و از رسوم عادات و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی آگاه باشد و ظلم و فقر و نادانی را درباره زبردستان و رعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عربانی و گرسنگی برهاند و حدود مملکت خود را از تعرض رهنزان ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه نشینان محفوظ دارد و در صفحه ای از صفحات مملکت خود مدارس و شفاخانه‌ها احداث کند و مشاغل ملکیه را بر لهویات شکار ترجیح دهد و بالجمله مانند پطر کبیر و فریدریخ کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور و نظیر ممالک منظمه یورپا گرداند، در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحق بلندنامی می‌توانید شمرد، والا او را برابر جمشید و فریدون نمی‌توان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمی‌تواند شد.

وقتی که روزنامه دولتی را باز می‌کنی، می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته‌اند و برای عمله موتی قانون و قرار جدید نوشته‌اند و اسناد اینگونه امر پست را به شخص اول دولت داده‌اند. در یک روزنامه هفته گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف فرمایی پادشاه به خانه امرا و علما موقوف کرده‌اند. در روزنامه هفته آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه روزنامه طهران می‌بینی که نوشته‌اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته در غازیته [گازبته، روزنامه] های خودشان می‌نویسند، در صفحه دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدیقلی میرزا گوشهای عطاری را عِبْرَة لِلنَّاطِرین [برای عبرت بینندگان] بریده است، چون که صد تومان پول سیدی را به تقلب خورده بود.

(در ممالک فرانسه و انگلیس، زدن و آزردن خرها، اسبها و گاوها را نیز جایز نمی‌دانند. اما در مملکت ایران به فرمان دیسپوت حتی پای های امرای عالیشان را به فلک گذاشته،

چوب می‌زنند و بعد از چندی باز از همان امرای رسوا شده، وزیران و سرداران تعیین می‌کنند و از آنها توقع اخلاص و ارادت می‌نمایند. در طبیعت این امرای بیچاره نیز از تأثیر ظلم دیسپوت، رذالت، بندگی و بی‌غیرتی طوری به هم رسیده است که چوبکاری را نسبت به خودشان هرگز عار نمی‌شمارند و بعد از این نوع خاکساری و رسوایی، باز در این دنیا طالب زندگی می‌شوند و این کیفیت، اخلاص و ارادت کسانی را که دچار غضب گردیده‌اند، از دولت می‌گرداند و از بینندگان نسبت به سلطنت اطمینان و دلپری [اطمینان قلب] را از بین می‌برد)

(و هم اهل ایران تا امروز نفهمیده‌اند که در تربیت اطفال به ایشان چوب و سیلی زدن، اخلاق ایشان را رذیل و طبایع ایشان را ذنی و جوهر فطری ایشان را خفه و ایشان را جبان و دروغگو می‌کند. هیچ مکتبی در ایران نمی‌یابی که مکتبدار سفیه آن چوب و فلکه نداشته باشد. عجب تر اینست که پدر کودن هر یک از اطفال وقتی که طفل خود را به جهت تعلیم و تربیت پیش مکتبدار می‌برد، اول حرفی که در حضور طفل خود به مکتبدار می‌گوید اینست: ملا، این پسر مرا به تو می‌سپارم، گوشتش مال تو استخوانش مال من، او را خوب تربیت کن. ملای نادان هم جواب می‌دهد: خاطر جمع باش! چوب و فلکه همیشه در برابر چشم او خواهد بود! بعد از این قسم تربیت، در بزرگی چگونه انسانیت و معرفت و عالی‌همتی و نجیب‌الخلقی امید می‌توان داشت؟ دیگر عجب تر غفلت وزارت علوم است که این حرکت را به مکتبداران قدغن نمی‌کند) [برگرفته از یادداشتی که به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزا یوسف مستشارالدوله نوشته شده و او نیز به نسخه خود اضافه کرده است].

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی از بدو تا ختم پر از غلطش می‌یابی. عجب تر اینست که مؤلف در آخر کتاب معذرت خواسته است که به سبب شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از امرا و شاخصان و

جماعات دول همچوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها رقم نمی یابد و اگر بعد از قرنی مورخی بخواهد که از مضمون آن نوشتجات پاره ای اخبارات را داخل تاریخ بکند، از تعیین وقت و محل وقوع آنها عاجز است و منصب شخص اول نیز نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی گردد، محض از مضمون مراسله اش قیاس می توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود [باشد] و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می نویسند، قطع نظر از آنکه تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها مرقوم نمی شود، در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته فقط به ترقیم [نوشتن] القابش اکتفا می گردد و اسمش در یک روی لفافه مراسله نوشته می شود؛ وقتی که مخاطب مراسله را به دست می آورد، لفافه را دریده می اندازد، اسم خودش هم با همان لفافه از میان به در می رود و اگر بعد از مدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آنها به که و از کجا تحریر یافته است. حتی راقمش نیز مشخص نیست زیرا که در ظهر [پشت] مراسله تنها یک مهر است به اسم محمد یا علی یا ولی. آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره بودند، معلوم نمی گردد و باز همچنین در قباله جات و قطعنامه جات شرعی که محل کتابت آنها نیز معلوم نیست. در فوق متن این عبارت مرقوم شده است: قَدَجَرَتْ صِيغَةَ الْمَبَايَعَةِ لَدَى وَ قَدَجَرَى مَاجِرَى فِيهِ لَدَى [عقد بیع در نزد من جاری شد و هر چه در آن گذشت در حضور من جاری شد]، و یا: قَدَ وَفَعَتِ الْمَرَاغَةَ لَدَى [مرافعه در نزد من واقع شد]، و یا: قَدَ وَفَعَ التَّرَافِعَ يَمَحْضَرَى [مرافعه در حضور من وقوع یافت] و مهری نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر. اگر بعد از چندی این نوع اسناد در امکانه بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آنجا طالب شود که در جعلی نبودن آنها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ الاسلام یا مجتهد و یا ملای غیر معروف و یا فی الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد، گویا به جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده اند، هرگز به کار ایشان نمی آید و ایشان را معروف نمی سازد. با

وجودیکه برای استحکام این نوع اسناد دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این اسناد صدور می یابد، صراحتاً با قلم مرقوم گردد و باید هر یک از حاکمان شرع مهر مخصوص با علایم خاصه و تشخیص بلدی که محکمه اش در آنجا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فیما بین دوستان نگارش می یابد و فی نفس الامر عبارتنست از مکالمه متکلم با مخاطب به واسطه نامه متکلم، خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می کند و احياناً نقل یک شخص یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مراسله واقع می شود و از هر طرف ذکر و ضمائر غایبان به یکدیگر مخلوط می گردد و بدین جهت کلام به مرتبه ای از وضوح افتاده، سرد و بی نمک می باشد که تأثیر منظوری [منظور] خود را در مزاج مخاطب فوت می کند [مخاطب منظور متکلم را درک نمی کند]. ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می شمارند، غافل از اینکه این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعیت بر مقتضای طبیعت بشریه و امین، از ایراد بحث و چون و چراست. به جهت ضبط امور نه در محکمه های شرع دفتری هست و نه در اکثر دیوانخانه های عرف (و هم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات). اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی و یا جزوی [جزیی] و در محکمه شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از ده پانزده روز نسبیاً منسی [فراموش شده] است و اگر یک امر غریب یا یک حادثه نیک و یا بد واقع گردد، بعد از چند مدت برای مورخ، بیان آن ممکن نیست مگر پاره ای کلیات امور که از بعضی محلها بلاربط و ترتیب دستگیر می شود.

در محاصره افاغنه اصفهان را، مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصلاً فرنگی ها می نویسند [اما] اهل ایران نمی دانند، و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می کرد و شغلش و پیشه اش چه بود، مورخان ایران به تفصیل نمی دانند اما مورخان فرنگ می دانند. خانه خراب کورکچی اوغلی [پسر پارو کش؛ نادرشاه] در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلیجایی به نوع طرح اندازی نموده است و در شکستن اشرف هنری و فراستی ظاهر کرده است که در کل روی زمین از آدم تا خاتم، سوای از ناپولیون بوناپارت [ناپلئون بوناپارت] از هیچ سپهسالار

اینگونه هنر ظاهر نشده است. چه فایده، مورخ بی انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده است که برای سپهسالاران آینده ایران سرمشق باشد و برای آنها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی انصاف بیان نمی کند که نادر در هنگام جنگ چقدر قشون می داشت و سان پیاده و سواره قشون چه بود و توپ و زنبورکش [نوعی توپ کوچک] چند می شد و توپهایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بوده و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند، خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت بود و سرکردگان چه می کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدامیک از سرکردگان فرمایشات را درست بجا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک همینقدر می نویسد که «نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [جناح] قرار داد و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه بار محیط کرد». معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ چطور یک قول؟ مگر در اینگونه امر معظم به این چنین کلمه مجهول اکتفا می توان کرد؟ دیگر اینکه کورکچی اوغلی [نادرشاه] بعد از شکست اول اشرف [افغان] فرصت چشم گشادن به او نداده، قدم به قدمش او را تا تختگاه تعاقب کرده است. اینگونه تدبیر یک سر خفی بود که بجز ناپولیون، آنکه مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده اند، هیچ سپهسالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستنش در جنگ صحرا مجال نداده، او را تا تختگاه در کمال سرعت تعاقب می کرد چونکه نتیجه فتح در چنین عمل ظاهر می شود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سر و شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر، و همینقدر می نویسد: «زهی خدیوی [پادشاهی] که در میدان رزم چون سپهد عزمش به سکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر

فرماید، صخره صمّا سبکتر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه». خانه دروغگو خراب شود! ای مورخ احمق! تو که زحمت کشیده اینقدر کلمات را می نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن که کورکچی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

*کو حکیمی به هزار پرسد ازو کای نادان
کیست آنکس که برو بسته ای این بهتان را*

معهدا در ولایتها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی علم و بی خبر مقیم اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت و عبودیت رفتار می کنند. ایشان در صدر مجلس نشسته اند و مردم، از امرا باشند یا از عوام الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده می ایستند و منتظر می شوند که از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد. وقتی که به تکلم اقدام می کنند از هر طرف صدای بلی بلی بلند می شود:

اگر خود روز را گوید شبست این

مردم می گویند:

بلی اینک نمایان ماه و پروین

و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه ها، فراشان جلو آنها افتاده، فریاد بروید، بروید، گوشزد مردم می کنند. اگر بیچاره ای به غفلت از راه کنار نشود، دچار کتک و دگنگ فراشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به مراتب از خود ایشان پست تر. پس چرا باید بدین گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن ایشان باید از راه کنار بشوند، با وجود اینکه حضور ایشان در راه به هیچ وجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض به جهت اینست که آنان بر حسب

اتفاق از والدین متشخصی به وجود آمده‌اند و هرگز خیال نمی‌توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند. آنان به جان و مال ما حمایت می‌کنند؟ نه. آنان سنور [ثغور؛ مرزهای] مملکت ما را که یکسری مداین و سر دیگرش زابلستان است صیانت می‌نمایند؟ نه. آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست می‌کنند؟ نه. آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می‌سازند؟ نه. آنان به اطفال ذکور و اناث ما مریب هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه‌ها بنا کرده‌اند؟ نه. آنان به جهت ما مدرسه‌ها گشاده‌اند؟ نه. آنان به تجارت و کسب ما رونق می‌دهند؟ نه. به واسطه آنان ما در ممالک خارجه احترام می‌یابیم؟ نه. به حمایت آنان در داخل مملکت از شر اشرار امین می‌شویم؟ نه. به سبب آنان ما از فقر نجات یافته ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است؟ وجود آنان بر این لازمست که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نماییم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خودرائی و به خلاف قانون، انواع مصیبت‌ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند. یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند یا اینکه از شرب مدام و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده، درگذرند. حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کل ایران مشهور است (شاهزاده مذکور با زن صدر یزدی که از شاهزاده خانم‌های سلسله قاجاریه و بسیار جوان و صاحبه جمال دلفریب بود، علاقه محبت داشته، عشق‌بازی می‌ورزید. روزی صدر یزدی را به بهانه ضیافت به خانه خود دعوت کرده، او را خفه ساخت. بعد از آن زینش را به حباله نکاح خود درآورد. اینگونه جرم فاحش بی‌جزا در گذشت پی‌علت اینکه قاتل ظالم خود را در نظر اولیای دولت از تقصیر میرا نموده، به خود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدرالعلما خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته در مجلس ذکر می‌کرد و مردم را به فتنه و جنبش می‌انگیخت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان در دولت، مقوی بی‌جرمی و دولتخواهی

شاهزاده قاتل گردید. اهلاک [کشتن] صدر یزدی و جرم شاهزاده بی‌باک ماجرای داستانی تواند شد].

ای جلال الدوله، اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از همجنسان خود شاکی نشده بودی، من هیچ وقت عیوب همجنسان ترا به تو نمی‌نوشتم و ترا مکدر نمی‌کردم.

امرا نیز در اخلاق ذمیمه و فسق و طمعکاری و اخاذی و تشخیص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند. ای اهل ایران! اگر ترا از نشأه آزادی^{۱۴۱} و حقوق انسانیت خبردار می‌بودی، به اینگونه عبودیت و به اینگونه رذالت متحمل نمی‌گشتی، طالب علم شده فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی. تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می‌شد برای خود فکری می‌کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی. چه فایده این حالت برای تو میسر نمی‌شود مگر با علم و علم حاصل نمی‌گردد مگر با پرفره [پیشرفت] و پرفره صورت نمی‌بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی‌شود مگر با رستن از قید عقاید. چه فایده، مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه ای از صفات ایران، از ترس علمای شارلاتان و از واهمه عوام می‌توانی دهان باز کرده بگویی: ای بیچاره خلق! تعزیه می‌داری به هر صورت، شاخسی واخسی [شا حسین و حسین] می‌زنی به هر صورت، به سر و سینه می‌کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می‌کنی و مرده‌های خود را چرا از هر جا در توی تابوت‌ها به اسبان و خران و قاطران بار کرده به کربلا یا نجف نقل می‌نمایی، و الکا [زمین و ناحیه] و منازل و طرق را از بوی این جیفه‌های [مردارهای] گندیده مردار می‌سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از [در] راه تردد دارند متنفر می‌کنی؟ بیچاره لیبرال، بیچاره پنزور [اندیشمند]، چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه این ظالمان، یعنی علما، راه تکلم نمی‌دهند و قوت علما از جهت امور اخرویه یعنی فناتیزم به مرتبه ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی

شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب الزمان می‌دانند و هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازدیاد مریدان و مقلدان خود می‌باشد حتی از جهت امور اخرویه [دنیویه]، علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشانند و به جهت شکست غرور سلاطین، ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب [سگ] آستان امام خطاب می‌کنند؛ چنانکه شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه عباس را کلب آستان علی بن ابیطالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه دنایر [دینارهای] مضروبه خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً [از روی اطاعت] یا کرهاً [از روی کراهت] به این امر رضا داده‌اند و از مال چنین خفت هرگز اندیشه نکرده‌اند و نغمیده‌اند کسی که نسبت به امام درجه کلبیت [سگیت] داشته باشد، نسبت به نایب امام درجه آقای نمی‌تواند داشت. در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بدانند؟ آیا اینگونه محکومیت و تبعیت مناسبت و صورت دارد و علما تفضلاً از اینکه سلاطین را کلب امام شمرده‌اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده‌اند، سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می‌باشند و چاره دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینی در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوه سلاطین خارج است. از طرف دیگر، طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریق بحر تحیر می‌کند. رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الان در ایران مشاهده می‌شود. می‌بینی آدم دو نیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است؛ می‌شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. نقل می‌کنند که در تهران در فتنه پایان به جهت سیاست مقصرین، انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می‌شود.

با وجودی که الان در ممالک سیویلزه [متمدن] شدن اینگونه سیاستها [مجازاتها] بالمره موقوف است و طوایفی که اجرا کننده این نوع سیاست باشد، در زمره بربریان بل از گروه

حیوانات وحشی حساب می‌شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبردار می‌بودند، می‌دانستند که به واسطه قتل نفوس و قطع اعضا، مملکت را منتظم داشتن از اعظم قبایح است. چه فایده، امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره و پولیتیکه را تحصیل می‌کنند و نه به وارثان خودشان در آن علوم تربیت می‌دهند و چنین خیال می‌کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلاً به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علوم را از جد فرنگی هم بهتر می‌دانند.

ای جلال الدوله، تو می‌دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازمست که به فرنگستان سفر نموده در آنجا تحصیل کرد. آیا این ممکنست؟ چگونه سفر می‌توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می‌توان نمود؟ آیا علمای فاناتیک [متعصب] و شارلاتان به این امر راضی می‌شوند؟ آیا این عقاید پوچ به این عمل فتوی می‌دهد؟ کل اهل ایران چنین ظن می‌کنند که در عالم دانتر از ایشان هیچ طایفه ای نیست. به جهت اینکه از علم آخرت گویا ایشان بهره ور هستند و جز علم آخرت علوم دیگر بی فایده و عبث است. مکرر از اهل تبریز می‌شنوم که می‌گویند فرنگیها واقعا در علو صوره یعنی دنیویه ترقی کل کرده‌اند؛ چه فایده در علوم معنویه یعنی دینی در غفلت و ظلمت می‌باشند. سبب اینگونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملا و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند ملا صادق نشسته بودم. کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی ک چه پر پوچات بدتر از افسانه‌های الف لیله تقریر می‌کرد. بیچاره مردم پر پوچاتی را که تقریرات او می‌بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می‌کنند و اهل فرنگستان را در ظلمت می‌شمارند. قسم به خدا که طفل دوازده ساله فرنگی به اینگونه پر پوچات باور نمی‌کند.

مجلس وعظ را در مکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده‌ام، خداحافظ.

از حاجی فتح الله رشتی به [برای] شما یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از وصول آن مرا مخبر کنید.

کمال الدوله

[11] قید: اگرچه شاهزاده جلال الدوله به رد مطالب کمال الدوله جوابی بسیار پسندیده و ظریفانه نوشته است اما جواب او در نظر نگارنده این مکتوبات از اصل نسخه، چندان شافی و کافی ننمود لهذا به توفیق حضرت باری و تأیید باطن شریعت نبویه صلوٰة الله علیه، نگارنده مکتوبات از اصل نسخه، به رد مطالب و خیالات فاسده کمال الدوله بر موجب براهین قاطعه عقلیه [و] نقلیه جواب شافی خواهد نوشت انشاء الله و تعالی. و همین به خاطر جواب نوشتن، نگارنده به استنساخ این مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده است.

[12] [قید: ای جلال الدوله بر صدق قول فردوسی که پیغمبر عربها برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بود، شاهد معتمد است و حید عصره فی العلم و المعرفة الفاضل المغربی عبدالرحمن بن خلدون که در جزء اول تاریخ خود در بیان طبیعت عربها میگوید: فصل فی ان العرب لایتغلبون الاعلی البسائط (فصل بیست و پنجم در اینکه قوم عرب تنها بر جلگه های صاف دست می یابد).

فصل فی ان العرب لایحصل لهم الملك الا بصیغة دینیة من نبوة او ولاية (فصل بیست و هفتم در اینکه پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی شود مگر به شیوه دینی از قبیل پیامبری یا ولایت).

فصل فی ان العرب اذا تغلبوا اعلی اوطان اسرع اليها الخراب (فصل بیست و ششم در اینکه هر گاه قوم عرب بر کشورهای دست یابد، به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می روند).

در فصل اول و ذلك ان العرب به طبيعة التوحش الذي فيهم اهل انتهاب و عيث ينتهبون ما قدر و اعليه (در فصل اول: زیرا این قوم بر حسب طبیعت وحشیگری که دارند به غارتگری و خرابکاری عادت گرفته اند و بی آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند، به آنچه دسترسی پیدا کنند، آن را به غارت می برند...)

در فصل ثانی و انهم لخلق التوحش الذي فيهم اصعب الامم انقيادا بعضهم لبعض للغلظة والانفة و بعد الهمة و المنافسة في الرياسة فقلها تجمع اهو و هم فاذا كان الدين بالنبوة او الولاية كان الوازع لهم من انفسهم و ذهب خلق الكبر و المنافسة منهم فسهل انقيادهم و اجتماعهم و حصل لهم التغلب و الملك (در فصل دوم: زیرا چون این قوم بر خوی وحشیگری هستند، رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت به دسته دیگر به علت درشتخویی و عار و ننگ و فرون جویی و رقابت و همچشمی در ریاست، از دشوارترین کارهاست. از این رو، کمتر تمایلات ایشان در پیرامون یک امر، هماهنگ و متحد می شود لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان بر می خیزد و خوی خودخواهی و همچشمی از میان آنان رخت بر می بندد و در نتیجه، انقیاد و اجتماع ایشان آسان می شود و... غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می شود).

در فصل ثالث: هذا في حالهم على العموم و في طبيعتهم انتهاب مافی ایدی الناس وان رزقهم في ظلال رماحهم و ليس عندهم في اخذ اموال الناس حدینتهون اليه بل كلما امتدت اعينهم الى مال او متاع او ماعون انتهوة و اذا تم اقتدارهم على ذلك بالتغلب و الملك بطلت السياسة في حفظ اموال الناس و خرب العمران (به طور کلی عادت و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این، خوی آنان غارتگریست که هر چه را در دست دیگران ببینند، می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم می آید و در ربودن اموال دیگران به اندازه و حد معینی نیستند بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا کالا یا ابزار است و هنگامی که فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آن وقت به سیاست حفظ اموال مردم

توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می‌شود و از میان می‌رود و عمران و تمدن به ویرانی می‌گراید)

پس واضح و روشن می‌گردد که عرب طایفه ای ست بی شغل و بیکار و متهور و شجیع و وحشی و تعیش ایشان بالترجیح با تاخت و تاراج است و اتفاق ایشان با یکدیگر امریست بسیار مشکل مگر اینکه شخصی به شیوه نبوت یا امامت ایشان را بر سر خود جمع کند و بر ایشان امر باشد. آن وقت عالم را زیر و زبر تواند کرد چنانکه کردند. و اول کسی که مقتضای عربها را فهمید و شیوه نبوت را در میان ایشان شعار خود کرد، پیغمبر اسلام بود اگرچه بعد از مشاهده ترقیات او، در این شیوه اسودالعین و میلمه و سجاج و طلیحة بن خویلد نیز این مطلب را فهمیدند و در عهد خود او به تقلید او ذاهب شیوه اش شدند و ادعای نبوت کردند و بعض قبایل را تابع خودشان نمودند و کم و بیش فرمانروا گشتند. اما ایشان نه در عقل و نه در تدبیر حریف پیغمبر اسلام نبودند. کار ایشان از پیش نرفت، پیروان اسلام به حسب عدد از پیروان ایشان زیاد بودند و دین اسلام به واسطه اسبقیت [پیشینه] استقرار به هم رسانده بود لهذا مسلمانان این مدعیان نبوت را از میان برداشتند. بعد از آنکه با نبوت کسی نتوانست نام آوری بجوید، عربها بنا را به دعوت ولایت و امامت گذاشتند.

در یک سمت عباسیان در سمت دیگر علویان به بازار امامت بازی رواج می‌دادند و متصل این هنگامه بر پا بود تا اینکه چنگیزیان ظهور کردند و سلطنت عربها را بر باد دادند و دنیا را از آشوب مدعیان امامت آسوده نمودند و عربها باز رجوع کردند به حالت سابقه ای که قبل از بعثت پیغمبر اسلام داشتند و تنها دین اسلام در عقاید ایشان و در عقاید طوائفی که زیاده بر ششصد سال محکوم حکم ایشان بودند باقی ماند. از آثار وحشیت عربها چنانکه ابن خلدون اشاره کرده است، بعضی اینهاست که ایشان به سحر و جادو و چشم زخم و کهانت [کف بینی و پیشگویی] و دیو و پری و عفریت و جن و شیطان و ملک و به امثال این قبیل موجودات خیالیه باور می‌کنند. همین حالت در میان وحشیان آفریقه و ینکی دنیا و آفسترالیا

مشاهده می‌شود. وحشیت ایشان را پیغمبر اسلام به عبارت جاهلیت تعبیر کرده است.

و هم یکی از آثار وحشیت عربها اینست که بر اسم هر مرد، اگر صاحب پسر باشد، اسم پسرش را ملحق می‌نمایند مثلاً محمد را یا ابالقاسم، علی را یا ابالحسن، حسین را یا اباعبدالله خطاب می‌کنند. این رسم در میان بعض وحشیان آفریقه و ینکی دنیا و آفسترالیا متداول است. سببش اینست که فیما بین جماعات وحشیان، مساوات مالیه برقرار است و کسی نمی تواند که مال مخصوص داشته باشد، پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات ارضیه می‌شود که پیران قوم در یک جا جمع می‌کنند و بر هر یک از افراد جماعات از آنها قسمت می‌دهند. کسی که ولد داشته باشد، نسبت به مرد بی ولد از غنایم و محصولات نصیب زیاد می‌برد چون که وحشیان خط ندارند لهذا برای امتیاز دادن [تمیز دادن؛ تشخیص دادن] مردان ذی ولد از مردان بی ولد، اسم ولد را بر اسم پدر الحاق می‌سازند. عربها نیز در قدیم الایام به کلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصر در میان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده‌اند که آیا به چه سبب بر اسماء عربها اسماء اولاد ایشان الحاق می‌یابد. وحشیت عربها تا امروز هم به کلی زایل نشده است.]

[3] [قید: ای جلال الدوله، جناب عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول تاریخ خود می‌نویسد در فصل انقلاب خلافت به ملک (فصل ۲۸ از باب سوم از کتاب اول): الاعراب لقد كانوا كثيراً ما یا کلون العقارب و الخنافس و یفخرون باکل العلهزو هو و برالابل یمهونه بالحجاره فی الدم و یطبخونه و قریبا من هذا کان حال قریش فی مطاعمهم و مساکنهم حتی اذا اجتمعت عصیبه العرب علی الدین من نبوه محمد صلی الله علیه و سلم زفوا الی امم فارس و الروم فابتزوا ملکهم و استباحوا دنی هم فزخرت بحارالرفه لدیهم حتی کان الفارس الوا حدیقسم له فی بعض الغزوات ثلاثون الفاً من الذهب او نحوها فاستو لوا من ذالک علی مالایأخذة الحصر (اعراب غالباً انواع کژدمها و خبزدوک (حشره ای از سوسک کوچکتر که به ان سرگین گردانک یا بوم

تکلیفات شاقه نموده‌اند. درین ماده هم عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره‌ایم. این دو ماده مذکوره اصول حریت کامله شمرده می‌شوند و هر یک از این اصول فروعاً متنوعه دارد که در کتب مبسوطه فرنگستانیان مشروح است و مساوات عبارت از وجود این دو ماده است. طوایف مشرق زمین به واسطه ظهور دین عربی و به واسطه تسلط ایشان در آسیا، حریت کامله را به یکبارگی گم کرده‌اند و از لذت مساوات و از نعمت حقوق بشریت کلیتاً محرومند و بر فهم این حرمان عاجزند. به زبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته مورال می‌گویند و حریت جسمانی را لیبرته فیزیق می‌نامند.

غلطان نیز می‌گویند) می‌خوردند و به خوردن علّه افتخار می‌کردند و آن پشم شتر است که آن را روی سنگ با خون در می‌آمیزند و می‌پزند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن نزدیک به این شیوه زندگی بود تا اینکه عصیت عرب در زیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به نبوت محمد ص گرامی داشته بود. از این رو، به سوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق به آنان ارزانی داشته بود، مطالبه کردند و حق سلطنت را به زور باز ستدند و به امور دنیای خود متوجه شدند. در نتیجه دریای بیکرانی از رفاه و توانگری به دست آوردند به حدی که سهم یک تن سواره از غنایم در برخی عزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت.]

[4] ایلچی رستم

[5] گلاب تبخیرشونده

[6] قید: کلام حاجی بابا در داستان معلوم تصنیف موریر

[7] اشاره ست به سجع مَهر ناصرالدین شاه که چنین بود:

تا که دست ناصرالدین اتم شاهی گرفت صیت داد
و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

[8] قید: هر فردی از افراد نوع بشر که از کتم عدم بر عالم وجود قدم گذاشته است، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حریت کامله بهره مند شود. حریت کامله عبارت از دو قسم حریت است: یکی حریت روحانیه است، دیگری حریت جسمانی. حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده‌اند و ما را درین ماده هرگز اختیار مداخله نیست. پس ما در ماده حریت روحانیه، بنده فرمانبردار اولیای دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم. و حریت جسمانی ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته درین حیات دنیویه بالمره ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده بر طبق مشتهیات نفوس خودشان، ما را بارکش انواع و اقسام تحمیلات و